

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی-فرهنگی

فرستنده: انجنیر محمد هاشم رائق

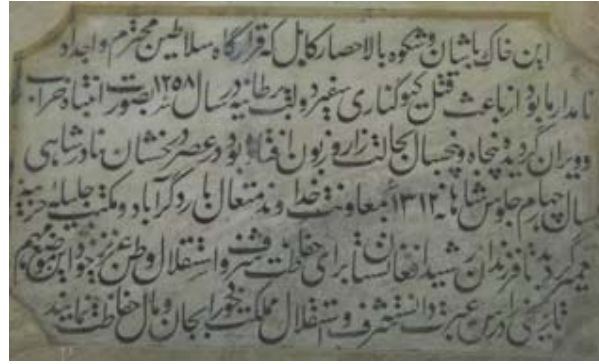
۲۹ جنوری ۲۰۲۱

افغانستان

قصه بگوئیم ز افغانستان
قصه آتشکده اخگران
اشک بریزیم برای وطن
آب سرشک است که گردد چمن
ملت ملت ما ملت غمدیده است
از کنف بخت که رنجیده است



یار یتیمان خدا میشود
اشک یتیم در صفا میشود
دی که گذشتیم ز بالا حصار
سبز شده دامنش از نوبهار



لیک ندارد همه آن ارغوان
درز به دیوار بر آرد زبان
قصه بگوید ز گذشت زمان
سنگ بر آورده زبان در بیان
همچو کتابی که پراز قصه بود
چهره آن آبدۀ پُر غصه بود
آب که خشکیده به دور و برش
بام پریده است ببین از سرش



آب ایستاده جنوب بالا حصار که رو به خشکیدن است

قصه گک - بابر و آن پل نگر
نیست از آن کاه پل کابل اثر

چشم بیفتاد به دیوارِ کوه
نیست که دروازه و شیر و شکوه



آثار دیوار های شیر دروازه

نقش شده سنگ و گلش بر زمین
دست برون آمده چون زآستین
موج زده یادِ سکندر در آن
نشنوی آواز ز کابل شهان



تخت نبینیم که (رتبیل) نیست
خانه ای آباد از آن سیل نیست
خوب اگر بنگری آن جوی شیر
آب کثیف آمده هم رنگِ قیر
شیر همی ریخت در آن (سادنا)
فقر چنان محو کند هر غنا
(آسه) همان مادرِ اهلِ هنود
مثل همان گاه چه خاموش بود
آب چنان در بنِ دریا کم است
موجِ کثافت شده و برهم است
تابه کی این حالت درماندگی
فقر و هوی کرده پراکندگی

آن یکی محتاج پی - لقمه نان
این یکی دزد است تکبر کنان
زادگه من چه پریشان شده
از اثر جنگ که ویران شده



شهر - مرا نیست دگر آن چمن
جای - گلاب است که اشک - محن
خاک ببارد به سر - شهر - نو
جنگ چه کارید که این شد درو
ملتی از جنگ چه برباد شد
دشمن - شیاد چنان شاد شد
هیچ دل - دشمن ما یخ نشد
دست - کثیفش دمی هم سخ نشد
زد به زمین تا که بت - بامیان
لرزه بینداخت به افغانستان
صفحه ای تاریخ به آتش کشید

آرزویش باز به کامش رسید



مهر به انگشت نگرده نمان
هیچ حقیقت چو نماند دهان
بی هنران را ز هنر غم چه باد
در نشئه بی هنری گشته شاد
حق نشود هیچ نمان از نظر
از بُنِ گلها بکشد باز سر
قصه کهنه طنین آورد
تا به فلک گرد زمین آورد
محو شده هیبت محمود کو؟
فخر در این خطه موجود کو
گندمک باغ وفا کوشک
نیست به جز نام از آن شش درک
باغ صفا نیست به جز خاک و سنگ
دختر (هندال) ندارد درنگ
بود اگر بابر و آن تختگاه

رفت به تاریخ - کهن شد تباه
مجلس شاه کو؟ شرابی نماند
درج - کتابست حسابی نماند
نشئه فقر است وطندار را
باز اگر دیده ای بازار را
پاروپامیزاد و سکندر کجاست؟
تیمور و بابر شه و لشکر کجاست
شهر مگو بنگری ویرانه است
این پیی - آب و دگرش دانه است
تیمور - دوم که به کابل رسید
مرکز - درانی بدین جا کشید
تازه بشد رونق - بالا حصار
صاحب - قدرت بشد و اختیار
بود همین دژ چوبه شاهزادگان
زادگه و مرکز - تعلیم هان
شاه - سدوزی که بدین تخت بود
فرخ و فرخنده بدان بخت بود
نیست به جز گل در و دیوار ما
جنگ همی سوخت پر و بال ما
دامنه کوه پر از خانه است

خانه مگوئید که ویرانه است
لخت شده قصر به دارالامان
قصه ویرانی ما داستان
خشک شده تپه گک - تاج بیگ
دور قصر بنگری سنگست و ریگ



قصر تپه تاج بیگ

گر چه که دورست به منزل رهی
بر سر آن تپه برفتم گهی
چشم به اطراف چنان خیره شد
ماه و زمین در نظرم تیره شد
کوه و زمین خانه ویرانه بود
پُر ز غم و درد ز افسانه بود
خانه مردم شده برفرق کوه
آب کجا است؟ و کجا برق - کوه
عوض - باران بیاریده غم
عوض - کشت است مرا چشم نم



کوه آسمانی و برج تلویزیون

حاصل جنگست فقط زهر تلخ
گشت چو ویرانه چه کابل چه بلخ
خون جگر ریخته صهبای ما
زهر برون کرده که مینای ما
کس به وطن هیچ وفادار نیست
عشق وطن حیف که سرشار نیست
هر یکی اندیشه جیبش کند
آنچه حرام است به جیب افکند
سنت رشوت شده دیگر حلال
نظم حکومت شده پرکنده بال
بنده به پول است ببین هر یکی
فکر وطن نیست چرا؟ اندکی
حرف ز تاریخ چه گوئیم باز
قصه اسلاف چه سازیم ساز

آنچه گذشته است نیاید دگر
نخل چو خشکیده نیاورده بر
لافِ وطن میزنی امروز اگر
دا گز و میدان ببند آن کمر
کم بکن آن قصهٔ اجداد را
خفه بکن نعره و فریاد را
پای برون کن برِ خدمت دمی
دل تو بسوزان به ملت کمی
هموطنم! هیچ منافق مشو
این سخنِ راست بود دق مشو



حرفِ حقیقت به ره کج مَبَر
یک دمی بر آئینه ها کن نظر
هر چه نفاق است بیفکن به دور
جمعیت ما شود از عشق نور
هر چه که هستیم برادر شویم

ز آن یکی گردیم و برابر شویم
دست . دعا بر در . ایزد بریم
جنگ چرا باز به پول می خریم ؟
مادر . این میهن . ما خسته است
تار . رفاه بیش به ما بسته است
از چه بدین خوی همه آتشی
چیست درین بیخبری سرکشی
از چه نسوزانی دلت بر وطن
تا به کی آن طفل به درد و محن
باز بگیریم چو تصمیم را
یک بنمائیم چو دو نیم را
وحدت . ما راه . سعادت شود
عشق . وطن بنگری عادت شود
کینه زدل ها همه بیرون کنیم
تا که وطن باز همایون کنیم

سید همایون شاه «عالمی»

۲۰ اپریل ۲۰۱۰م

کابل - افغانستان